

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ

أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُهُ»^۱

ای سید و آقای من با زبانی تو را می خوانم که

گناه آن را به خرس انداخته و الکن و لال نموده است

و با قلبی تو را مناجات می کنم که جرم او را به ویرانی

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

و تباهی کشانده است.

عرض شد این زبان حال امام سجاد علیه السلام است که بر هر فردی از ما این مسئله انطباق دارد و امام علیه السلام در بیان یک حکم کلی و یک قضیه کلیه که نسبت به همه افراد به عنوان طبیعت اولیه، جمیع افراد بنی آدم را شامل می شود، اَلَا مَا شَدَّ وَ نَدَرَ که آنها افراد خاصی هستند که صحبتش خواهد شد که آنها چه کسانی هستند و امام علیه السلام در چه مقامی هست و این مطالب را از روی چه حالی و در چه وضعیتی بیان می کند. حکم و اصل اولی در همه ما همین فقرات امام سجاد است. یعنی اصل اولی در ما همین مطلبی است که امام می فرماید، زبانمان با گناه قابلیت تخاطبش را با پروردگار از دست داده، قلبمان به واسطه جرم دیگر آن حیاتی که با آن حیات بتواند با خدا مناجات کند، آن حیات را ندارد، این مسئله اول است این قضیه اول است.

حالا چه باید کرد بماند، فعلاً باید تکلیفمان را با این مطلب روشن کنیم و ببینیم که آیا مسئله امام

سجاد تا چه میزانی نسبت به ما صادق است.

بعد برویم دنبال اینکه چه راهی برای رسیدن به آن مرتبه و رسیدن به آن موقعیت وجود دارد و آیا تا آخر عمر باید زبان همینطور الکن بماند و قلب همینطور مرده باشد یا راه گذاشته‌اند؟ بالاخره این مسئله باید به یک نحوی برایش چاره‌ای اندیشید و شواهد حال و مطالبی که انسان، چه مشاهده کرده در مشاهداتش یا در کتب و تواریخ و امثال ذلک چه بسا خلاف این را ثابت می‌کنند باید ببینیم که مصادیق این کلام چه کسانی هستند و مصادیق افرادی که این کلام امام سجاد به عنوان کلی برای آن مصادیق نیست و در یک مرحله دیگری است و آنها چه کسانی هستند و کدام یک از این دو مسئله شامل امام سجاد می‌شود و نحوه جمعش چگونه است، که چطور انسان این مسئله را بتواند جمع کند آن جمعش

مقداری حرف دارد.

عرض شد که در آن حقیقت اولیه توحید در آن مسئله، همه اشیاء حکایت از حقیقت وجود و حقانیت وجود و حقانیت افعالی که انجام شده می‌کنند صرف نظر از زشتی یا خوبی، یک ضبط صوت را که در اینجا بگذارید، این ضبط‌هایی که نزد من است و صدای من را ضبط می‌کند، وظیفه‌اش ضبط کردن است اگر آیه قرآن بخوانم و یا فحش بدهم ضبط می‌کند کلام صدق و خبر کذبی که می‌گویم را ضبط می‌کند او می‌گوید وظیفه من ضبط کردن است پس اصل مطلب به عنوان یک حق، حق یعنی آنچه که در عالم اتفاق افتاده است، او حق است حتی کلامی را که دروغ است و من می‌گویم باز هم حق است در اینکه این کلام تحقق خارجی پیدا کرده است حق است، یعنی اگر فرض کنید شخصی دروغی بگوید من در مقام شهادت چه باید بگویم؟ باید بگویم او دروغ گفت یا اینکه دروغ نگفت؟ اگر بگویم دروغ گفت این مسئله حق و صدق است. این کلام می‌شود کلام صدق، چون خود نفس این جمله

یک مطابق خارجی دارد گرچه مطابق خارجی اش دروغ است ولی به وجود خارجی کلام کار داریم به آن صوتی که از دهان متکلم درآمد کار داریم به آن تلفظی که متکلم آن تلفظ از او تحقق پیدا می کند کار داریم خود آن تلفظ حق است، گرچه کذب و دروغ و تهمت و غیبت باشد، تهمت و غیبت و کذب و ناسزا و سب و دشنام و افترا یک جنبه دیگری دارد که با آن اصل کلام ارتباطی ندارد. منظور از کلام آن صوتی است که از دهان برمی آید و ترکیب الفاظ مترادف در کنار هم ترکیب می شود و محقق یک کلام می شود این حق است و واقعیت دارد.

ضبط، تسجیل و این دستگاهها کارشان عبارت است از تسجیل و ضبط کلّ ما يقع فی الخارج من الالفاظ ومن الاصوات هرچه که از صوت و لفظ در خارج تحقق پیدا می کند کار تسجیل این است که اینها را ضبط کند، به دروغ و صدق کار ندارد شما لا اله الا الله بگویند ضبط می کند نعوذ بالله سبّ ائمه را اگر کسی بکند ضبط می کند و بعد همین ضبط صادقانه و مخلصانه بیان می کند خیلی این ضبط

صوت‌ها مخلصند، خلوصشان صد در صد است اصلاً
غل و غش ندارند، خالص و مخلص و با صفا و با
صدق، هر چه هست صاف می‌آید و تحویل می‌دهد،
صحبتی که یکی یک جا کرده شما شاصطی را فشار
دهید می‌گوید و از خودش حذف و قاطی و حک و
سانسور نمی‌کند، مگر اینکه به آن برنامه بدهند که
می‌شود کامپیوتر که آن الفاظ را حذف کن و آن الفاظ
را بگو، آن می‌شود کلک، ولی بیچاره همان موقع هم
صادق است چون طبق همان برنامه عمل می‌کند
هرچه کلک است در ماست این دستگاه‌ها کلک و
مکر ندارند و کم و زیاد نمی‌کنند، اینها به مقتضای
مصحلت خودشان عبارت جعل نمی‌کنند، آنچه را
که

هست همان طور نگه می‌دارند، یک سال و دو سال و سه سال و ده سال نگه می‌دارند، زبان بسته‌ها کارشان همین است و خدا برای این درستشان کرده است که اصوات و الفاظ را در خود نگه می‌دارند تا اینکه در موقع شهادت بلند شود بیاید شهادت بدهد آن موقع که ضبط را روشن می‌کنند یک دفعه رنگ از روی انسان می‌پرد که عجب! من ده سال پیش و پنج سال پیش چنین مطلبی را گفتم خیال می‌کردم محو شده و از بین رفته و خیال می‌کردم همه فراموش کردند و نسیان عارض شده است. این جنبه حقانیت و توحیدی است که در این دستگاه‌ها وجود دارد این دستگاه‌ها موحد هستند و حکایت از توحید می‌کنند.

این یک واقعیتی است اگر کسی چشم باطنش باز شود و نگاه به اینها بکند می‌فهمد که اینها دارند از روی آن جهت توحیدی خودشان این وقایع را می‌گویند این حرفهایی که می‌زنم شوخی نیست واقعیتی است که منطبق شده است بر ضبط، بر همه اشیاء دیگر هم منطبق می‌شود اگر کسی چشم قلبش

باز بشود می‌بیند که این در عالم خودش غیر از شهادت به صدق چیز دیگری عرضه نکرده است، گفته که من همینم و واقع را نشان می‌دهم کار من همین است آینه همین را می‌گوید صورت زیبا باشد من زیبا نشان می‌دهم و اگر نازیبا باشد من همانطور نشان می‌دهم من از خودم کاری انجام نمی‌دهم و دستکاری هم نمی‌کنم. در روز قیامت این اعمال و این رفتاری که در دنیا انجام داده‌ایم به عنوان واقعیت‌های حقّه و واقعیه به لحاظ حیثیت تکوینی خودشان، نه به لحاظ حیثیت تشریحی، به لحاظ اصل وجود و اصل تحقق خارجی خودشان در اعضا و جوارح ما، همه اینها موجود هستند این وقایع، وقایع خارجی هستند این حقایق حقایق تکوینیه هستند.

وقتی که خدای متعال پرده را بردارد **لَقَدْ كُنْتَ**

فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ

حَدِيدٌ ق، ۲۲ وقتی خدا این غطاء را از جلوی ابصار

ما (دیدگان ما) کنار می‌زند آدم با این مسائل حقّه

مواجه می‌شود، دروغی که گفته حق بوده است، در

عالم خارج این دروغ اتفاق افتاده یا نه؟ می‌بیند دروغ

را، کار خوب انجام داده و عمل صالح انجام داده حق

بوده، نفس عملی که انجام داده به خوبی و بدی اش
کاری نداریم، نفس عملی که انجام داده وجود
خارجی دارد. نفس عملی که انجام داده، دست انجام
داده، وجود خارجی دارد. الان یک همچنین
دستگاههایی نیست ولی ممکن است در آتیه یک
چنین دستگاههایی پیدا بشود ولی الان که
دستگاههای دروغ سنج حداقل هست اینکه حداقلش
است. چندتا سیم و پیچ و مهره را به مغز وصل
می کنند و دستگاه و نوار همه را ضبط می کند سوال
می کنند تا شخص می خواهد از یک مسیر برود در
مسیر دیگری، مغز شروع می کند به فرکانس رد کردن
و قاطی کردن و

امواجش عوض می‌شود، خیلی عجیب است، این مغز را خدا قرار داده برای استقامت اعضا را خدا قرار داده برای صدق، دست نخورد، تا فکر می‌کنی خلاف بکنم این شروع می‌کند و می‌بیند بر خلاف خلقتش از او استفاده می‌شود بر خلاف عالم تکوین دارند او را بکار می‌گیرند، شروع می‌کند به اضطراب و تشویش، چرا انسان صادقانه یک حرفی را بگوید هیچ اضطرابی پیش نمی‌آید همه کاملاً ریلکس و آماده و راحت و بدون اضطراب و بدون تشویش و تردید و بدون ابهام و استرس هستند، چرا؟ چون همان جهت مطابقی خودش را بیان می‌کند همانی که برای او درست شده به همان کیفیت دارد به کار برده می‌شود.

خدا مغز را خلق کرده برای اینکه انسان از آن در صدق استفاده کند نه در شیطنت و شیادی و حقه بازی! نه، صدق را از این مغز استفاده کند دست را خدا قرار داده که در مسیر صحیح قلم به دست بگیرد و بنویسد نه اینکه بردارد در غیر صحیح امضاء کند، پرونده خلاف و ناحق و ظلم و دروغ را امضاء کند،

پول ندارد و چک می‌دهد و امضاء می‌کند، تو که می‌دانی نمی‌توانی پرداخت کنی چرا امضا می‌کنی؟ می‌گوید نه! می‌دهیم هرچه شد، شد. این دست برای چیست؟ برای این است که آنچه را که واقعه حق و صدق است آن را در آن مسیر ببرد، پا را همینطور و قلب هم همینطور خطورات را همینطور، خدا قلب به انسان داده که همیشه نسبت به برادر مؤمن حسن ظن داشته باشد همیشه نسبت به برادر مؤمنش نیت و گمان خوب داشته باشد نه اینکه بنشیند در ذهن و فکر خودش هزارتا خیال بیافد که یکی از آنها هم وجود خارجی ندارد، و بعد هم بیاید روی آن ترتیب اثر بدهد، دیگر واویلا! جهنم درست می‌شود، قلب را خدا برای این قرار داده که مسائل را در جنبه خیر قرار دهیم فکر می‌کنیم فکر خیر کنیم.

یک وقتی در جایی بودیم که یک بنده خدایی یک حرفی را زده بود، خیلی هم با ما حال خوشی نداشت در آن موقع. یک شخصی آمد پیش ما گفت فلان شخص در آنجا فلان حرف را زده است من نشستم فکر کردم گفتم شاید قصدش این نبوده

است، رو کردم به این شخص گفتم این حرفش
محمل دارد قابل تأویل است شاید منظور ایشان از
این حرف این باشد، بله این فرد یک فرد مخالفی
است و مطالبش و راهش مخالف است اصلاً
برنامه‌اش برنامه تقابل و مخالفت است این به جای
خود محفوظ ولی انسان تا جایی که می‌تواند چرا
نیاید حتی با کسی که با او مخالف است حمل بر
صحت نکند؟ چرا؟ در جایی که یقین دارد یعنی مثل
این چراغ که دیگر شکی به وجود خارجی‌اش
نیست، آن دیگر یقین است، در آن موقع چشم بستن
می‌شود گنگی و گیجی ولی وقتی که انسان یقین
ندارد و جا برای

توجیه هست انسان بلند می شود و توجیه می کند
حالا این پنجاه حرف پشت سر انسان زده است اگر
انسان این را هم بگذارد روی آن پنجاهتا می شود
پنجاه و یکی اگر نگذارد همان پنجاهتا می ماند چرا
نگذارد اینکه همین پنجاهتا را گفته است همین
بماند؟ چه اشکالی دارد؟

اینکه بهتر است که این رفیق ما، این آقای که
با ما خرده حساب دارد پنجاه و یکی حرف زده
پشت سر ما، پنجاهتا حرف زده است این بهتر است
یا اینکه نه! پنجاه حرف زده ما هم صدتا روی آن
بگذاریم و بشود صد و پنجاهتا! کدام بهتر است؟
دشمن است عیب ندارد، ما چه کنیم؟ ما چه کار کنیم
که در این وسط نفع و بهره را ما ببریم؟ ما به بقیه
چکار داریم؟ او پشت سر آدم هزارتا حرف زده است
آن برای خودش، ما در این قضیه چه عکس العملی
نشان دهیم؟ آیا آن هزارتا را هم پانصدتا از تخیلات
بچسبانیم بشود هزار و پانصدتا؟ یا اینکه آن هزارتا
را که شنیده ایم تا آنجایی که می توانیم حذف کنیم و
شاخ و برگش را بزنیم ته آن بماند هفتادتا یعنی نهصد

و سی تا حذف شود، بگوییم این اصل و نسب ندارد خیلی بهتر است که، یک دشمن انسان هفتاد حرف پشت سر انسان بزند یا هزارتا، کدام بهتر است؟ نهصد و سی تا را رد کردیم و به او بخشیدیم و بعد هم یک مقدار به خودمان می‌بالیم و می‌گوییم ما با اینکه می‌توانستیم حمل بر موضع خلاف کنیم اینقدر شهامت داشتیم خب این را هم خدا توفیق داده به انسان، رفقا شما خبر ندارید یا شاید هم خبر دارید که مردم از هیچ می‌آیند و هزار درست می‌کنند که اصلا وجود خارجی ندارد و چه می‌کنند و چه می‌کنند و به سر هم می‌زنند از هیچ.

این مطالبی را که من خدمت رفقا عرض می‌کنم اینها دقایق سلوک است رعایت این مطالب را اسمش را می‌گذارند سلوک نه سجده یونسیه کردن و ذکر لاهو الا هو گفتن یا یاهو و از این چیزها، یعنی اگر کسی روزی صد هزار مرتبه هم ورد بگوید ولی به این مطالب عمل نکند به اندازه پر کاهی ترقی ندارد، امتحان کنید، نه امتحان نکنید! اشتباه کردیم! همیشه انسان باید کارهای خوب را امتحان کنید این

امتحان را بگذارید برای بقیه، آنقدر ذکر بگویند
پیشانیان به جای پینه سندون ببندد، تجربه ما با
بزرگان و با اولیای خدا این بود. این را ما می دیدیم.
یک روز یکی از رفقا نمی دانم یادش هست یا
نه؟ من یادم هست اگر هر جایش اشتباه بود بفرمایید
درست است! آمدن ایشان خدمت آقا، در آن وقتی
بود که ایشان به بیماری قلب مبتلا شده بودند و از
بیمارستان آمده بودند و مدتی گذشته بود، یک روز
ایشان آمدند خدمت مرحوم آقا، من یادم هست،
گفتند: فلان دکتر که یکی از اطباء قلب معالج ایشان
بود آدم خوبی هم هست و خدا حفظش کند و خیلی
هم محبت کرده بود و با اخلاص و ...، یک بار هم
با مرحوم آقا منزلش رفتیم. او آمده و با ایشان تماس

گرفته که آقای طهرانی مریض شدند و آقای طهرانی ناراحتی قلب پیدا کرده‌اند؟ ایشان گفتند چطور مگر؟ گفت: یک شخصی خودش را معرفی کرده به نام آیت الله طهرانی که این ناراحتی قلبی پیدا کرده خود او نه ولی مثل اینکه دیگران برده‌اند در بیمارستان و بستری کرده‌اند و بعد معلوم شده است که این اصلاً آقای طهرانی نبوده است، ایشان به او گفتند که دأب علامه این نیست، ایشان اگر مریض هم باشند نمی‌گویند بیایید مرا ببرید بستری کنید اصلاً چنین قضیه‌ای صحت ندارد، بعد آمدند پیش مرحوم آقا، من آنجا بودم، اگر ما بودیم می‌گفتیم که بوده؟ عجب آدمی بوده! آمده از اسم ما سوء استفاده کرده و بیارید و ببندید و فلک و در روزنامه‌ها اسمش را بدهیم و هو کنیم و به رادیو و تلوزیون اسمش را بدهیم، اخلاق اولیاء خدا را ببینید، آن وقت ببینید چه مکتبی را جلوی پای شما گذاشته‌اند، ایشان فرمودند: خب چه اشکال دارد یک بنده خدایی آمده از اسم ما استفاده کرده و به نوایی رسیده از ما که چیزی کم نمی‌شود، از ما که چیزی کم نمی‌شود، چرا

ما برویم و پیگیری کنیم و دنبال قضیه را بگیریم؟ بله
اینکه شما رفتید به ایشان تذکر دادید به همین مقدار
که رفع شبهه بشود کفایت می‌کند، دیگر پیگیری هم
نکردن و من هم دیگر پیگیری نکردم که اصلاً چه
کسی بوده؟ و اصلاً سؤال هم نکردم از ایشان، و حتی
می‌توانستم از آن دکتر هم بپرسم اتفاقاً با پزشک
ایشان ملاقات هم داشتم، و ایشان به بنده هم ابراز
محبت می‌کردند و الان مدتی است که دیگر توفیق
نداریم مسافت طولانی و بُعد طریق دیگر کمتر مجال
برای این مطالب را به ما می‌دهد، ما هم پیگیری
نکردیم، پیگیری کردنش هم غلط است که این چه
کسی بوده، همین، تمام شد و بسته بشود و تمام. یک
نفر آمده از اسمی سوء استفاده کرده حالا نگوئیم
سوء استفاده، بگوئیم حسن استفاده، بردنش در آنجا
تحت درمان قرار گرفته و بعد هم رفته، خب خدا را
شکر، ایشان فقط این عبارت را فرمودند: الحمدلله
که خداوند اسم ما را موجب شفای مریض‌ها قرار داد
و این را دروغ نمی‌گفتند، نمی‌گفتند که جلوی ما
بخوانند جانماز آب بکشند وقتی می‌گفتند الحمدلله

که خداوند اسم ما را موجب شفای مریض قرار داده
از ته دل می گفتند این را یعنی می گفتند نفر دوم و
سوم و چهارم هم بیایند اگر به این است که یک
مریضی بیاید و رفع بیماری بشود و به نوایی برسد
خب باشد وقتی افراد می دانند که دأب ما به این
کیفیت نیست و روش ما به این نحو نیست چرا از
اسما ما استفاده نشود؟ سوء استفاده در امر حرام که
نبوده، یک وقتی نسبت به یک قضیه حرام و خلافی
می خواهد مسئله انجام بشود انسان باید جلوگیری
کند ولی نه! یک وقت بیچاره مریض شده گفته اگر
بگوید من حسن علی سبزواری هستم کسی اعتنا
نمی کند گفته من آقای طهرانی هستم، ا عجب! آقای
طهرانی! آمبولانس بفرستند و بیاورند و بالاخره آن
بیچاره که عکس آقا را در بیمارستان ندیده که تطبیق
بدهد می گوید خب

آقای طهرانی است دیگر، راهش بیاندازیم و
مداوایش کنیم.

این روش روش بزرگان و اولیای خدا است،
اولیاء خدا به دنبال بستن و اسم و رسم نیستند، به
دنبال رعایت شخصیت نیستند به دنبال حفظ حدود
و ثغور برای خود نیستند، پرده نینداخته‌اند دور
خودشان و پوشش و حریمی برای خودشان بوجود
نیآورده‌اند که از آن حریم کسی وارد نشود و داخل
در آن حریم کسی نرود و آن حریم شکسته نشود و
مقام و موقعیت محفوظ بماند. دیده‌اید؟ بعضی‌ها که
می‌خواهند جایی بروند یک حریمی دورشان به
شعاع دو متر که قطرش می‌شود با هم چهار متر، باید
حریم باشد و ایشان حرکت کنند و بقیه نگاه کنند و
متوجه بشوند (بنده یک وقت در نجف بودم و
کوچک بودم و حرکت می‌کردم، سنم حدود سیزده
سال بود که به سمت حرم حضرت امیرالمؤمنین
حرکت می‌کردم یک مرتبه دیدم شخصی می‌آید و
یک حریمی دور او است به فاصله دو متر و مواظب
بودند که یک متر و هشتاد سانت نشود، من تا دیدم

سرم را برگرداندم و به راه دیگری رفتم، از همان بچگی بدم آمد که یعنی چه؟ امیر المؤمنین هم این گونه بود؟ او هم در بازار کوفه به این قسم حرکت می کرد؟ مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی و پدر ما و علامه ی طباطبایی. بنده علامه طباطبایی را در خیابان دیدم و بنده از ایشان سؤال کردم همین که می خواستم با ایشان بروم فرمودند: بنده تنها می روم منزل، خب ایشان بنده را می شناختند، گفتند شما اگر سوالی دارید بعدا بیایید، این را می گویند مرد بزرگ این را می گویند مرد الهی و مرد خدا، حرکتش متواضعانه است. نیاز ندارد برایش گارد بگیرند و عقب گرد و چپ گرد و راست گرد درست کنند، نیاز ندارد، او پر است آنهایی که پُر هستند نیاز ندارند مایی که تو خالی هستیم نیاز داریم با کارهای پوچ برای خودمان حیثیت و شخصیت کاذب ایجاد کنیم، این مردان الهی نیازی به این حرفها ندارند. مرحوم قاضی وقتی که در نجف راه می رفت یکی اگر با ایشان بود اگر می شد دوتا می فرمود: بروید و فاصله بگیرید و شوخی هم نمی کرد. مرحوم آقا سید جمال

گلپایگانی ایشان وقتی در نجف حرکت می کرد (خدا رحمت کند ایشان را، رضوان الله علیهم اجمعین) کسی وقتی می خواست با ایشان صحبت کند می ایستاد تا مطلب را می گفت می فرمود: من تنها می روم، همان جا می ایستاد و مطلب را گوش می داد چون اگر او می آمد نفر دوم هم می آمد و نفر سوم و چهارم هم می آمدند و می شود همان گارد و ... مسأله همان می شود، مرحوم آقا هر وقت از مسجد حرکت می کردند اینور و آن ور را نگاه می کردند ببینند کسی هست یا نه یکی از افراد بود وقتی آمد ایشان فرمودند با من کار دارید؟ بعد مطلب را فرمودند و گفتند شما از این طرف ما از آن طرف و مگر اینکه خودشان با کسی کاری داشتند و می فرمودند بیایید و تا منزل صحبت بشود. اینها اینجور بودند و اهل این مسائل نبودند

تک و تنها حرکت می‌کردند و خودشان بودند و خودشان بودند.

در روز قیامت اعمال و رفتار انسان می‌آید همان را که اتفاق افتاده، هیچ دست در آن نمی‌برد، نه می‌گوید که این عملی که تو انجام دادی خوب بوده یا بد بوده، قضاوت با توست دست می‌گوید من فلان کار را انجام دادم حالا این کار بد بوده یا خوب بوده خودت ببین من قضاوت نمی‌کنم در یوم یشهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلوهم نه اینکه شهادت بدهد خلاف کردی، نه! شهادت علم حضوری و شهادت تحقق خارجی و عینی واقعیات، آن شهادت است مسئله این است، نه اینکه بگوید تو دزدی کردی قضاوت با دست نیست قضاوت با خود من است خود من وقتی نگاه کنم ببینم و خودم را در این واقعه ببینم که دست من آمده و این دزدی را کرده این خودش قضاوت است، دست شهادت می‌دهد و انسان را در آن واقعه می‌برد و بعد هم انسان می‌بیند چه چیز را می‌خواهد انکار کند؟ پا چشم و مغز و قلب و نفس و ذهن، قلب منظور همین عالم

ذهن است نه این قلب صنوبری همینطور، تمام خطورات و تخیلات و افکاری که شب نشسته‌ایم فکر کرده‌ایم و گفتیم بگذار صبح بشود بلند می‌شوم و فلان کار را می‌کنم، آن چیست؟ تعبیر از آن به قلب می‌آورند همان ذهن ثبت شد و تمام شد. بگذار فردا اینطور بشود این بلا را سرش می‌آورم بگذار اینطور بشود تلافی می‌کنم! این می‌شود شهادت.

این حقیقت را دیدن و احساس این حقیقت را کردن اختصاص به چه کسی دارد؟ انسان در عین اینکه در این عالم زندگی می‌کند این واقعیت، جنبه ربطی اشیاء را مشاهده کند ما الان جنبه ربطی را مشاهده نمی‌کنیم جنبه تعلق و کثرتی را مشاهده می‌کنیم کاری که ما داریم انجام می‌دهیم فکری که ما می‌کنیم، اینها افرادی هستند که نور باطن و بصیرت آنها، خَرَقِ حِجَابِ هَای کثرات عوالم حُجُب را کرده است و از این عوالم حجب رد شده است و چشم آنها و قلب آنها متصل به عالم ملکوت شده است اینها افرادی هستند که این حقایق توحیدیه را مشاهده می‌کنند.

در دعای قنوت می خوانیم اللهم ارنا الاشياء
کماهی، خدایا اشياء را واقعیات را آنطور که هست
به ما نشان بده، آنطور که هست نه اینکه اگر یک
قضیه قضیه کاذب است ما کذبش را بفهمیم، اللهم
اجعل فی قلبی نور و و فی جمیع جوارحی نورا،
بعد از این مسئله عرضه می دارد اللهم ارنا الاشياء
کماهی، خدایا در چشم من نور قرار بده یعنی چه؟
یعنی همین چشم؟ این که نور دارد، در گوش من
نور قرار بده، نور در گوش که معنا ندارد، در گوش
دیگر برای چه؟ و فی سمعی نور و فی لسانی نورا در
لسان من نور قرار بده، یعنی چه؟ یعنی لسان من فقط
دم از توحید بزند فقط توحید را بگوید و هیچ گونه
شائبه‌ای از کثرت در آن نباشد و هیچ لحظه‌ای به غیر
وحدت نگردد و به غیر از وحدت تکلم نکند و

آلوده به الفاظ و عبارات عالم کثرت نباشد
سخنش سخن صدق باشد کلامش کلام صدق باشد
و مطابق با حق و مطابق با همان حقیقت ربطیه توحید
باشد، چشم که می بیند فقط او را ببیند.

به دریا بنگرم دریا تو بینم *** به صحرا بنگرم

صحرا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان از قدّ

رعنای تو بینم

چشم که نگاه می کند او را ببیند.

در اینجا امام علیه السلام به خداوند عرضه
می دارد که آن حقیقت توحید را در تمام شراشر
وجود من ساری و جاری بگردان خدایا چشم من
فقط تو را ببیند و غیر تو را نگاه نکند، گوش من فقط
صدای تو را بشنود و آنچه را که می شنود آن تجلیات
مقام تکلم توست و قلب من آنچه را که احساس
می کند همان احساس حقایق ربطیه توست کثرت را
احساس نکند تعلقات خلاف را احساس نکند موانع
دنیا نیاید جلوی آن قلب را بگیرد، تعلقات نیاید و
حقایق را از من بگیرد و یا کم رنگ کند. قلب من در

آن صلابت و استقامت و ثبات و استمرار مجرای حق، همیشه محکم و متقن باقی بماند، شبهه‌ای او را متزلزل نکند اغوایی او را منحرف نکند تشویقی او را متزلزل نکند ترغیبی او را متردد نکند وفی قلبی نورا آن نور قلب وقتی که وجود دارد دیگر این اشیاء خارجی نمی‌توانند تأثیر کنند هزار تشویق بیاورند و بگویند اگر این را قبول کنید اسمتان را در روزنامه‌ها می‌نویسند اگر این را قبول کنید فلان امتیاز را به شما می‌دهند اگر این را قبول کنید فلان قدر حقوق مستمری به شما می‌دهند اگر این را قبول کنید فلان تشویق برای شما می‌آید، ابداء، هری می‌خندند به همه این حرفها، همه را پوچ پوچ می‌داند و فرسنگها فرار می‌کند از این لاطالات و امور مهوع و تهوع آور، تهوع آور عبارت جالبی است.

واقعا انسان از اینها حالش بهم می‌خورد شما بیا این را قبول کن تا فلان امتیاز را به شما بدهند، که چه؟ بتوانی همه جا بروی و فلان کار را انجام بدهی خب اگر انجام ندهم مگر می‌میرم؟ عجیب است واقعا، آدم نباید داخل این حرفها بشود اگر بشود

كدورت پيدا مى كند ولى بعضى چيزها را بدانند بد
نيست، براى دنيا و اعتبار در دنيا كه اين دنيا چقدر
دامنه اعتبارش وسيع است و كافر و مسلمان و سنى
و شيعه را، همه را مى گيرد، عالم و جاهل و كاسب و
تاجر را مى گيرد همه را مى گيرد هر کدام به نوبه و
سهم خود مى آيد آنها را در بر مى گيرد.

در شراشر اعضاء و جوارح من خدايا نور قرار
بده، اللهم ارنا الاشياء كما هي خدايا آن حقايق اشياء
را آن حقيقت ربطيه اش را به من بنما، آن را به من
نشان بده تا ديگر دل من هوس اين طرف و آن طرف
را نكند. نشان بده كه خودت مسبب الاسباب هستى
كه ديگر من سراغ زيد و عمرو نروم نشان بده

که تو علت العلل هستی تا من دیگر سراغ این افراد پست که جواب سلام را حیف است به آنها بدهد جواب سلام را که واجب است حیف است به آنها بدهد به اینها رو نیاورم. به اینها روی نیاورم نشان بده چگونه اراده و مشیت تو در همه عالم وجود ساری و جاری است تا دیگر من برای رسیدن، هزار گونه تملق و ذلت و استخفاف و رداغت و رذالت را برای خود نخرم و دست به پیش این و آن دراز نکنم، کسانی که از نقطه‌ی نظر انسانی و آدمیت در بدترین مراتب حیوانیت قرار دارند، من پیش آنها نروم. خودت نشان بده به من که همه کاره هستی، حقیقت اشیاء را به من نشان بده که همه مستند به توست و هیچ کس بدون اراده تو نمی‌تواند مرید باشد هیچ کسی بدون مشیت تو نمی‌تواند مشی باشد هیچ کس بدون خواست تو نمی‌تواند مختار باشد هیچ کس بدون عنایت و قدرت تو نمی‌تواند بال مگسی را از روی زمین بردارد، ضعف الطالب و المطلوب! اگر قدرت تو نباشد تمام عالم پوچ است و عدم است و گرد عدم همه را می‌گیرد این مسئله و حقیقت را

برای من بوجود بیاور.

در زمان سابق همان زمان انقلاب بود قبل از اینکه انقلاب پیروز شود یکی از این آقایان مراجع که فوت کرده در قم هم بود ایشان سخنرانی کرده بود، من نوار را برای مرحوم آقا بردم، در طول سخنرانی اش راجع به این صحبت می کرد که این قضایایی که اتفاق افتاده، باید در روزنامه ها به طور صحیح منعکس بشود و خلاف و دروغ نباید بگویند، مگر نمی دانید در دعا داریم اللهم ارنا الاشياء كما هي؟ یعنی دروغ نگویند آنچه را که واقع است بگویند وقتی که مرحوم آقا داشتند در اتاق، در منزل طهرانشان گوش می دادند گفتند این معنای اللهم ارنا الاشياء است؟ هفتاد سال! چقدر فهمیده؟ چقدر از معرفت و حقیقت فهمیده؟ چقدر از توحید فهمیده؟ جان من! این اللهم ارنا الاشياء كما هي بعد از یک سلسله عبارات است اللهم اجعل فی سمعی نورا و فی بصری نورا فی سمعی نورا یعنی چه؟ لابد می گویند خدایا چراغ قوه در گوش من روشن کن این که این را معنا می کند آن را هم باید آنجور بگویند،

او چه می فهمد؟ فقط همین! یک سری مسائل دماء
ثلاثه و احکام ظاهری و همین، این شده معرفت ما
از آنچه را که رسول اکرم از ناحیه پروردگار برای
سعادت ما آورده است.

اللهم ارنا الاشياء كما هي باید به این نقطه
رسید این نقطه است نقطه‌ای که مورد خواست امام
علیه السلام است لذا می فرماید مرحوم شیخ خدا
رحمتش کند شیخ محمود شبستری اعلى الله مقامه
که واقعا اشعارش اشعار حیات بخش و محیی است
آدمی است که هم آموزه فلسفی در وجود اوست و
هم مشرب شهود و وجدان و عرفان و توحید، هر دو
مزج شده و خلط شده و چیز خوبی از آب درآمده
است، می فرماید

خرد را نیست تاب نور آن روی *** برو از بهر او

چشمی دگر جوی

خرد نمی‌تواند به این مسئله برسد عقل
نمی‌تواند به این نکته برسد باید راه رفت باید
ریاضت کشید باید ذکر گفت باید ورد گفت باید
شب‌ها را بیدار بود باید مراقبه کرد، بله علم مفید
است و راه گشا است علم راه را نشان می‌دهد، ولی
چه چیزی انسان را به مقصد می‌رساند؟ اسفار
مرحوم صدر المتألهین، فتوحات محیی الدین اعلی
الله مقاهما، همه چیز در آن است شما بیایید و تمام
فتوحات را از اول تا آخر بخوانید خیلی مفید است و
خیلی شاد است ولی خب خدا را شناختید و در
وجودتان احساس کردید؟ نه! خیلی مطالب
فهمیدیم ولی آیا آن دو چشم شما تغییر یافت؟ آن
دوبینی شما عوض شد؟ آنچه را که قلب شما می‌دید
تغییر پیدا کرد یا نه؟ نه! علم ممدّ است و حرکت
می‌دهد و سمت و سو را بیان می‌کند و موانع را
برمی‌دارد معدّات را برای انسان نشان می‌دهد اما
نمی‌تواند حقیقت را در دل انسان ملموس کند آن

ملموس بودن عمل می‌خواهد، تغییر و تحول
جوهری نفس می‌خواهد تا انسان به آن برسد.

خرد را نیست تاب نور آن روی *** برو از بهر او

چشمی دگر جوی

دو چشم فلسفی چون بود احول *** زوحدت

دیدن حق شد معطل

چشم فلسفی خدا را در مقابل خود قرار

می‌دهد و راجع به خدا حکم می‌کند، خدا این است

و آن است، خدا مجرد است و خدا ماده نیست وجود

متمم در ذات حق است ذات حق بسیط است و

ذات حق صرافت دارد ذات حق دارای اوصاف است

و دارای اسماء است اسماء و صفات لازمه و متراکمه

و همینطور دارد خدا را در مقابل می‌بیند و از خود

غافل است که خودت کجای این قضیه قرار داری؟

خودت کجای این مجموعه واقع شدی؟ آیا توانستی

حقیقت خود را ادراک نکنی؟ می‌گویند نه من

نمی‌توانم، آیا توانستی مانند یک عارف فقط یک

حقیقت را مشاهده کنی و خود را نبینی؟ می‌گویند نه

من دارم این همه صغری و کبری می‌چینم و این هم

نتیجه، درست هم می‌چینم و اینها همه از نقطه‌ی نظر
عقلی و از نقطه‌ی نظر منطقی درست است ولی آیا
به آن حقیقت صغری و کبری هم رسیدی؟ تو که
داری این حلوا را خوب تعریف می‌کنی، حلوای
زعفرانی! به به به! این حلوای شیرین معطر زعفرانی
و شیرینِ جا افتاده، وقتی که تعریف می‌کنی دهانت
هم شیرین شد یا نه؟ می‌گویند نه نشد، بله این تعریف
باعث می‌شود که مخاطب برود لوازم و معونات را
تهیه کند و یک حلوای حسابی بپزد و بنده و سرکار
را هم دعوت کند تا خدا به او ثواب بدهد، این
مقدارش را قبول داریم این مقدارش درست است
این مقدار که هدایت می‌کند و راهنمایی می‌کند
درست است ولی جان شیرین نمی‌شود احساسی که
از خوردن

حلوای هست صد سال پیدا نمی‌شود همش بگو
حلوای شیرین است و تسبیح بیانداز وقتی یک قاشق از
آن حلوای نوش جان کردید می‌گویید این یک چیز
دیگر است آن حالتی که برای شما است صد سال
قبل از این حاصل نمی‌شود، این، خوردن می‌خواهد،
این حقیقت، عمل کردن می‌خواهد و مراقبه
می‌خواهد و این مرتبه، مجاهده می‌خواهد و وصول
به این مرتبه، ریاضت می‌خواهد کار می‌خواهد،

دو چشم فلسفی چون بود احول *** ز وحدت

دیدن حق شد معطل

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

اهل ظاهر چشمانشان بیمار است و خوب

نمی‌توانند ببینند و تاریک و سیاه و دو بین می‌بینند و

دوتا و شش تا و هشت تا می‌بینند، (می‌گویند ملا نصر

الدین بعد از عمری رفت و زن گرفت نمی‌دانم زن

اولش بود یا دوم، بالاخره زن گرفت فردا صبح یک

نان گرفت و آورد به خانه، نان و هندوانه گرفته بود،

زن گفت مگر ما چند نفریم؟ گفت چطور مگر؟

گفت چرا دوتا نان گرفتی؟ گفت ای خاک بر سرم

بعد از عمری زن گرفتیم و آن هم یک نان را دوتا
می‌بیند، بعد گفت: چرا دوتا هندوانه گرفتی یکی هم
بسمان است! گفت این هم بعدی، بعد گفت اینکه
کنارت نشسته کیست؟ گفت مخلصتم هر کسی را
می‌خواهی دوتا ببینی ببین! دست به ترکیب ما نزن!
ما را همان یکی ببین)

دو چشم فلسفی چون بود احول *** زوحدت

دیدن حق شد معطل

دیگر نمی‌تواند حق را یکی ببیند

کلامی کو ندارد ذوق توحید *** به تاریکی در

است از غیم تقلید

هر حرف و هر کلامی که در آن بوی توحید

نیست و در آن منم منم است اینقدر علم من است

اینقدر مقام من است شما چقدر دارید؟ شما چقدر

مایه دارید و چقدر پول دارید و چه شخصیتی

هستید؟

دیشب ایستاده بودیم دم همین در یک آقای

آمد که ظاهراً مناسبی هم داشت، رو کردند به ایشان

و گفتند ایشان آقای فلان است و یک مسؤولیتی

داشت خلاصه، او آمد پیش ما گفت آقا ایشان خیلی
مرید داشتند در منبر صحبت نشد که ایشان دارای
مریدهایی بودند گفتم کسی که در آن دنیا ملائکه
مریدش باشند نیازی به این مریدهای این دنیا ندارد
و همان کفایت می‌کند، سرش را پایین انداخت و
رفت.

ایشان مرید دارند! چه مرید دارند؟ رفته آن
دنیا، این بنده خدا این عبد صالح دارد حساب و
کتاب پس می‌دهد! این کار را کردی و آن کار را
نکردی، حالا ما می‌گوییم این آقا مرید دارد این اقا

ندارد، این حرفها چیست؟ این مسائل چیست؟
دنیا همین است! از شخصیت تجلیل شد! چقدر تقوا
بوده؟ چقدر توجه به خدا بوده؟ ایشان بسیار مرد
بزرگی بود، وضعیتش با وضعیت سایر افراد که ما
می‌دیدیم و می‌بینیم خیلی تفاوت داشت ولی مسئله
چیست؟ اینقدر مرید دارند اینقدر فلان و اینقدر چه،
و و و عالم کثرات که حد و یقفی ندارد. صحبت باید
صحبت خدا باشد آنکه به ما در این مجالس می‌رسد
قرائت حمد و سوره است این را کسی توجه نمی‌کند
والا وضعیت همان است.

این مسجد قائم یادم هست در زمان شاه
می‌آمدند جنازه لشکری‌ها و سرلشکرها را می‌آوردند
و می‌گذاشتند در مسجد که فردا بیایند ببرند، یک
مرتب‌ه می‌دیدید هنگی راه افتاد طبل و شیپور و بیا و
برو و که مثلا سرلشکر فلان و ...، الان هم همین
است، کشورها را نگاه کنید، اشکال مختلف است و
شکلش فرق کرده، فلانی مرده است چقدر در
تشیعش آمده‌اند؟ زیاد بودند، کم بودند؟ چقدر در
مجلس ختمش شرکت کردند؟ چقدر برایش اعلامیه

چاپ کردند؟ چقدر برایش تسلیت گفتند؟ یک صفحه روزنامه از اعلامیه پر شده بود، من در مجالسی بودم که از این صحبت‌ها می‌کردند، ایشان اینطور بود و آن طور بود، همان یال و کوپال سرلشگر سابق شاه و ارتشبد و فلان و فلان و تبلیغ و بساط و بازی‌هایی که آن موقع درمی‌آوردند! همیشه هست و صورتش و الفاظش فقط عوض می‌شود! چه کسی اینجا می‌گوید چندتا فاتحه خواندیم؟ چندتا طلب مغفرت کردید؟ چقدر کارهایش برای آن طرفش فایده داشت؟ اصلا و اصلا! مجلس ترحیم شده مجلس بزرگداشت!

سابق می‌گفتند مجلس ترحیم یعنی طلب مغفرت، حالا شده بزرگداشت و بعد هم شده نکوداشت و ... و اینها ما را دور می‌کند. با هر جعل عبارت و با هر کدام از این عبارت‌های مزخرف، بزرگداشت و نکوداشت ما را دور می‌کند. باید گفت ترحیم باید گفت حمد خواندن باید گفت طلب مغفرت باید لفظ را گفت تا مردم بدانند که چه می‌کنند، بزرگداشت چیست؟ این مسائل چیست؟

اگر ما می‌خواستیم در اینگونه مطالب کارهایی که دیگران انجام می‌دادند انجام بدهیم روی دست آنها هم می‌زدیم خیلی راه‌ها هم بلدیم که کسی بلد نیست! که چه؟ هم‌ه‌اش می‌شود دنیا و اعتبارات و این و آن نگاه کردن‌ها، یا اینکه نه! انسان می‌آید می‌نشیند و قرآن می‌خواند و حمد و سوره می‌خواند و به ذکر خدا زبانش مترنم است، تمام اینها طَبَق‌های نوری می‌شود که به روح آن متوفای انسان و آن تازه گذشته و آن شخص می‌رسد و او در آن عالم عاجزانه التماس می‌کند که از این کارها برای من بکنید، چه می‌گویید که ایشان چندتا مسجد و حسینیه و بیمارستان ساخته است! ساخته که ساخته.

مرحوم آقای بروجردی آدم خوبی بود خدا

رحمتشان کند ایشان داشت از دنیا می‌رفت یکی

از این افراد برای مرحوم پدر ما نقل می‌کرد

من هم در مشهد

بودم می گفت من بر بالای سر ایشان بودم و ایشان شروع کرد به گریه کردن، اشک از چشمانش می آمد گفتم آقا چرا گریه می کنی؟ گفت دارم می روم و دستم خالی است، آقای بروجردی که الان مثل او پیدا نمی شود دیگر، مثل آن صفا و واقعیت و ...! می گفت دستم خالیست، من هی شروع کردم آقا شما فلان مسجد را در اینجا ساختید و ایشان می گفتند نخیر! آقا شما فلان جا را ساختید، در آلمان فلان مسجد را ساختید آقا شما در این طرف و آن طرف ...، چقدر ایشان برای زوار در این جا و آنجا مسافرخانه ساختند، در عراق ساختند و در سایر جاها، می گفتند نه، شما چقدر تدریس کردید، نه! نه! نه! می گفت من یک حرفی به ایشان زدم، گفتم آیا شما قبول دارید این کتابی که نوشتید و تألیفی که کردید خدمت به اهل بیت بوده است؟ ایشان یک سری تکان دادند و فرمودند: شاید این را از ما قبول کنند، با یک حال نیمه امیدواری، دارد می رود می فهمد دستش خالی است.

بیا و برو و کالسکه بیاور و حضرت آیت الله

را سوار کالسکه کن به مسجد اعظم ببر، دورش را بگیر! تمام شد! وقتی عزرائیل می آید می گوید سلام علیکم و رحمت الله! آن پرونده بسته، می خواهم برای شما پرونده جدیدی باز کنم، آقا طلاب منتظرند! رهایشان کن طلاب هم خدا دارند! آقا فلان است، بیا بریم، و خوشا به حال کسی که موقع رفتن سبک و جلو جلو برود تا می گوید برویم بگویند کجا؟ از کدام طرف برویم؟ مرحوم آقا و اولیای خدا جلو جلو می رفتند، من آن حالاتی را که در سالهای آخر از مرحوم آقا می دیدم حالاتی بود که انگار طلبکار است از عزرائیل که برای چه نمی آیی؟ این حالات بود. مانند کسی که از زندگی در این دنیا خسته شده باشد و دیگر نتواند بیش از این حوصله به خرج بدهد برای ماندن در این دنیا، اینها حوصله به خرج می دادند برای ماندن دو روز در دنیا، فشار به خودشان وارد می کردند، اه امروز هم گذشت نمردیم! حالا باید فردا بیاید چطور فردا را سر کنیم؟ اینها اینگونه بودند. زجر می کشیدند، بارها می شد وقتی که من با ایشان صحبت می کردم به خصوص

در همان ماه‌های آخر، ایشان انگار ناراحت بود از اینکه مانده‌اند، می‌گفتند ما کارمان را کردیم دیگر، چیزی که باید بگوییم گفتیم، یعنی چیزی که به عهده‌ی ما بود انجام شده، چرا انسان باید بماند؟ افراد دیگری می‌آیند و مسیر را ادامه می‌دهند، این اوضاع به حال خودش است، مدت و زمان و وقت ما تمام شد و هر کسی یک وقتی دارد.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را باز کند و قلب ما را باز کند و در گوش ما و چشم ما و قلب ما و جوارح ما، همان نوری را قرار بدهد که یک سمت و یک راست به سوی خودش

بکشاند. واقعا در این مطالبی که انسان می بیند پی
می برد که این بزرگان چه زحمتی برای ما کشیدند و
چطور اینها مسائل را به ما نشان دادند و چطور بین
مجاز و حقیقت برای ما فرق گذاشتند تا اینکه ما
حداقل از نظر علمی و تئوری بفهمیم که در چه
وضعیتی هستیم و چه راهی در پیش داریم و دیگران
در چه منجلابی دست و پامی زنند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد